

تاکنون
۱۶۶/۹۰۰نسخه
منتشر شده است.

زیبا بنویسیم ۲

فارسی دوم دبستان

آموزش خط تحریری

بر اساس کتاب های بخوانیم و بنویسیم

رضا تبریزی (وحید)

بسم الله الرحمن الرحیم

نام و نام خانوادگی:

کلاس:

مدرسه:

انتشارات علمی کالج
سنندج خ پاسداران مجتمع
تجاری کردستان طبقه همکف واحد ۱۶۱ و ۱۶۲
تلفن: ۳۲۳۷۲۳۷-۳۲۹۱۰۸۶ فاکس: ۳۲۳۵۷۹۶

گروه هنر مدرسه

مجری کتاب‌های «زیبا بنویسیم» و «طرح جامع هنر و زیبانویسی»

آماده‌ی دریافت پیشنهادات و انتقادات هنرآموزان و هنرجویان محترم می‌باشد.

www.honaremadreseh.com
honare_madreseh@yahoo.com

بر اساس کتاب های بخوانیم و بنویسیم



مطابق با آخرین اصلاحات
کتاب های درسی در سال
۷-۱۳۸۶

زیبا بنویسیم

۲

فارسی دوم دبستان

آموزش خط تحریری

رضا تبریزی (وحید)
مدرس خوشنویسی مدارس تهران

کتاب‌های بنفشه



www.ghadyani.org

● تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰ (۵خط) ●دورنگار: ۶۶۴۰۳۲۶۴

زیبا بنویسیم ـ ۲

آموزش خط تحریری (فارسی دوم دبستان)

رضا تبریزی (وحید)

طراح جلد: کاظم طلایی   عکاس: مجتبی صلواتیان

زیر نظر شورای بررسی

چاپ نوزدهم: ۱۳۹۰   تعداد: ۲۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۸ ـ ۵۹۷ ـ ۴۱۷ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸   ISBN: 978 - 964 - 417 - 597 - 8

کد: ۸۱/۶۳۸

چاپ و صحافی: چاپخانه قدیانی، تهران

۲۸۰۰ تومان

تا کنون ۱۶۶/۹۰۰ نسخه منتشر شده است.

تبریزی، رضا، ۱۳۵۱ ـ

آموزش خط تحریری (فارسی دوم دبستان) / رضا تبریزی (وحید) .ـــ تهران: قدیانی، کتابهای بنفشه، ۱۳۸۱.

۱۲۰ ص.ـ (زیبا بنویسیم؛ ۲)

ISBN 978-964-417-597-8

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا .

۱ .خط نستعلیق -- کتابهای درسی -- راهنمای آموزشی (ابتدایی). ۲ .خوشنویسی -- راهنمای آموزشی (ابتدایی). ۳.خط نستعلیق -- راهنمای آموزشی. (ابتدایی). الف.عنوان.

۱۸ت۳/NK۳۶۳۳/آ   ۷۴۵/۶۱۹فا

کتابخانه‌ملی‌ایران   ۸۱-۲۵۲۷۷م

سخنی با اولیاء و معلمان

جای بسی سپاس است از خداوند تبارک و تعالی که پیامبر گرامی اسلام، حضرت محمّد مصطفی(ص)، این بهترین معلم را برای بشریت مبعوث فرموده است. و مایهٔ مباهات است برای آنان که نام معلّم بر آنها نهاده شده و می‌توانند پیرو راه آن عزیز باشند و سفارشات آن گرامی وصی بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را برای متعلّمین نقل کنند.

یکی از آن تأکیدها داشتن خط خوش است که می‌تواند رقمی باشد از جمال الهی و زیب و زیور خوشنویسان و آنان که کلامشان را به خطی خوش به نظر دیگران می‌رسانند. خصوصاً آنان که خطشان عروس خطوط اسلامی و جلوهٔ جمیل کلام در نقش، یعنی خط نستعلیق باشد.

اساتید کارآزمودهٔ بسیاری با شیوه‌های مختلف کوشیده‌اند تا مخاطبان خود را با این خط دل‌انگیز آشنا

کرده و کاربرد آن را به آنها بیاموزند ـ چه کوشش زیبایی که توانسته جمال الهی را از نیش قلم آنها جاری سازد و باعث حظّ بصر و آرامش روح و روان هر بینندهٔ اهل قلم و ذوق گردد.

این کتاب نیز یکی از آن کوشش‌هاست که روش‌های دیگری بر روش‌های پیشین افزوده و کار را دلپذیر و آسان‌تر کرده است.

ـ مبنای آموزشی این مجموعه روش (الگوبرداری) وکاربرد صحیح خطّ تحریری است.

ـ اجرای حروف و اتصالات مطابق با اصول و قواعد نستعلیق.

ـ گذاشتن سرمشق در زیر نمونهٔ کم‌رنگ آن که توجّه و تمرکز هنرآموز را بیشتر می‌کند.

ـ پرهیز از اجرای انحناهای موجود در خطّ شکسته.

ـ یکی کردن تکلیف رونویسی و خوشنویسی براساس متن کتاب درسی فارسی.

ـ توصیه برای به کارگیری ابزار مناسب خطّ تحریری.

البته آموزش دلپذیر این خط زمانی قوّت خواهد گرفت که اولیاء و مربیان محترم توجهی بیش از پیش به خط و طرز نوشتن فرزندان و دانش‌آموزان خود داشته باشند، اسباب بدخطی را کنار گذاشته و به آنها توصیه کنند تا با مداد یا روان‌نویسی‌هایی که نوشتن با آنها مستلزم فشار دادن بیش از حد نباشد بهره بگیرند.

در این میان نقش معلمان، خصوصاً آموزگاران محترم دورهٔ ابتدایی بسیار حائز اهمیت است. معلمان گرامی خوش‌خط که اُنسی با نوشتن دارند، تعلیمشان مؤثر و کارآمد است. دیگر معلّمان عزیز را که بهرهٔ اندکی از خوشنویسی دارند توصیه می‌کنیم تا بدین ابزار عالی تعلیم مجهّز شوند و دانش‌آموزان خود را به نوشتن با خطّ خوش چشم‌نواز، ترغیب نمایند و خاطره‌ای نیکو در اذهان آنها باقی بگذارند.

رضا تبریزی (وحید)



خدای مهربان

ای خدای مهربان، اکنون که به کلاس دوم آمده‌ام، از تو سپاس‌گزارم.

ای خدای مهربان، اکنون که به کلاس دوم آمده‌ام، از تو سپاس‌گزارم.

خدایا، خوش حالم که می‌توانم کتاب‌های خوب بخوانم و از خواندن

خدایا، خوش حالم که می‌توانم کتاب‌های خوب بخوانم و از خواندن

قصّه‌های شیرین لذّت ببرم. حالا حتّی می‌توانم اسم آموزگار و دوستان

قصّه‌های شیرین لذّت ببرم. حالا حتّی می‌توانم اسم آموزگار و دوستان

خوبم را هم بنویسم.

خوبم را هم بنویسم.

خدایا، به من کمک کن تا چیزها را بهتر ببینم. و صداها را بهتر بشنوم.

خدایا، به من کمک کن تا چیزها را بهتر ببینم. و صداها را بهتر بشنوم.

خدایا، بسیار خوش حالم که در مدرسه، دوستان تازه ای پیدا کرده ام.

خدایا، بسیار خوش حالم که در مدرسه، دوستان تازه ای پیدا کرده ام.

من همه ی آن ها و همه ی بچّه های دنیا را دوست دارم.

من همه ی آن ها و همه ی بچّه های دنیا را دوست دارم.

خدایا، از آموزگار مهربان سال گذشته هم سپاس گزارم که خواندن و

خدایا، از آموزگار مهربان سال گذشته هم سپاس گزارم که خواندن و

نوشتن را به من یاد داد.

نوشتن را به من یاد داد.

خدایا، به من کمک کن تا در این سال هم، از آموزگار و دوستان خوبم

خدایا، به من کمک کن تا در این سال هم، از آموزگار و دوستان خوبم

چیزهای بیش تری یاد بگیرم و به کلاس بالاتر بروم.

چیزهای بیش تری یاد بگیرم و به کلاس بالاتر بروم.



مدرسه ی ما

آن روز برای رضا روز خوبی بود. وقتی وارد حیاط مدرسه شد، علی را دید

آن روز برای رضا روز خوبی بود. وقتی وارد حیاط مدرسه شد، علی را دید

و به او سلام کرد. آن‌ها با هم در صفِ کلاس دوم ایستادند و با راهنمایی

و به او سلام کرد. آن‌ها با هم در صفِ کلاس دوم ایستادند و با راهنمایی

ناظم به کلاس رفتند.

ناظم به کلاس رفتند.

خانم آموزگار در کلاس ایستاده بود و با هر بچّه‌ای که وارد کلاس می‌شد،
خانم آموزگار در کلاس ایستاده بود و با هر بچّه‌ای که وارد کلاس می‌شد،

سلام و احوال پُرسی می‌کرد.
سلام و احوال پُرسی می‌کرد.

وقتی همه‌ی بچّه‌ها به صورت گروهی نشستند، خانم آموزگار گفت:
وقتی همه‌ی بچّه‌ها به صورت گروهی نشستند، خانم آموزگار گفت:

«بچّه‌های عزیز، از شما می‌خواهم خوب فکر کنید و بگویید برای این که امسال
«بچّه‌های عزیز، از شما می‌خواهم خوب فکر کنید و بگویید برای این که امسال

کلاس و مدرسه‌ای خوب و منظّم داشته باشیم، چه کارهایی باید انجام

کلاس و مدرسه‌ای خوب و منظّم داشته باشیم، چه کارهایی باید انجام

بدهیم؟ با دوستان و هم‌کلاسی‌هایِ خود چگونه باید رفتار کنیم؟»

بدهیم؟ با دوستان و هم‌کلاسی‌هایِ خود چگونه باید رفتار کنیم؟»

آن‌گاه اعضای هر گروه با هم گفت‌وگو کردند و نظر خود را روی کاغذ

آن‌گاه اعضای هر گروه با هم گفت‌وگو کردند و نظر خود را روی کاغذ

نوشتند و به خانم آموزگار دادند. خانم آموزگار از آن‌ها تشکّر کرد و گفت:

نوشتند و به خانم آموزگار دادند. خانم آموزگار از آن‌ها تشکّر کرد و گفت:

«بچّه‌ها، در زنگ بعد، پیشنهادهای مناسب را با کمک هم انتخاب می‌کنیم

«بچّه‌ها، در زنگ بعد، پیشنهادهای مناسب را با کمک هم انتخاب می‌کنیم

و روی کاغذ بزرگی می‌نویسیم. بعد هم تلاش می‌کنیم که آن پیشنهادها را رعایت

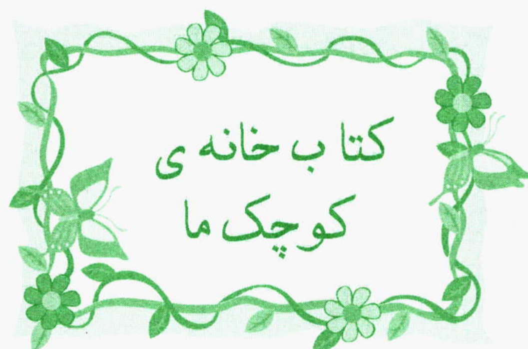
و روی کاغذ بزرگی می‌نویسیم. بعد هم تلاش می‌کنیم که آن پیشنهادها را رعایت

کنیم.» رضا و علی و همه‌ی بچّه‌های کلاس از این که توانستند درباره‌ی

کنیم.» رضا و علی و همه‌ی بچّه‌های کلاس از این که توانستند درباره‌ی

کلاس و مدرسه‌شان تصمیم بگیرند، خیلی خوش حال شدند.

کلاس و مدرسه‌شان تصمیم بگیرند، خیلی خوش حال شدند.



آن روز، وقتی خانم آموزگار به کلاس آمد، علی با عجله از او پرسید: «خانم،

آن روز، وقتی خانم آموزگار به کلاس آمد، علی با عجله از او پرسید: «خانم،

شما فکر می کنید ما باسواد هستیم؟»

شما فکر می کنید ما باسواد هستیم؟»

خانم آموزگار لبخندی زد و جواب داد: «معلوم است که باسواد هستید؛

خانم آموزگار لبخندی زد و جواب داد: «معلوم است که باسواد هستید؛

چون شما می توانید هم بخوانید و هم بنویسید.» علی پرسید: «پس چرا من نمی توانم

چون شما می توانید هم بخوانید و هم بنویسید.» علی پرسید: «پس چرا من نمی توانم

بعضی از کتاب ها و مجلّه های خواهر بزرگ ترم را بخوانم؟»

بعضی از کتاب ها و مجلّه های خواهر بزرگ ترم را بخوانم؟»

خانم آموزگار گفت: «ببینید بچّه های عزیز، شما باید به سراغ کتاب ها و

خانم آموزگار گفت: «ببینید بچّه های عزیز، شما باید به سراغ کتاب ها و

مجلّه های مخصوص خودتان بروید. در آخر کتاب فارسی، نام تعدادی

مجلّه های مخصوص خودتان بروید. در آخر کتاب فارسی، نام تعدادی

کتاب مناسب آمده است که می توانید آن ها را بخوانید.»

کتاب مناسب آمده است که می توانید آن ها را بخوانید.»

بچّه ها به آخر کتاب خود نگاه کردند. در آن جا نام پنجاه و دو کتاب نوشته

بچّه ها به آخر کتاب خود نگاه کردند. در آن جا نام پنجاه و دو کتاب نوشته

شده بود.

شده بود.

خانم آموزگار گفت: «یک سال، پنجاه و دو هفته دارد و شما می توانید هر

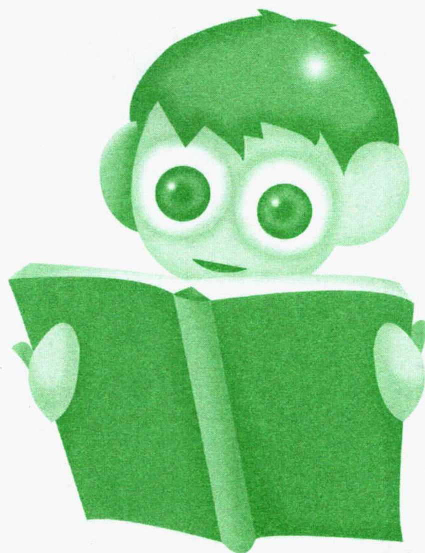
خانم آموزگار گفت: «یک سال، پنجاه و دو هفته دارد و شما می توانید هر

هفته یک کتاب بخوانید. اگر بخواهید ما می توانیم این کتاب ها را به کمک

هفته یک کتاب بخوانید. اگر بخواهید ما می توانیم این کتاب ها را به کمک

هم بخریم و برای کلاسمان یک کتاب خانه ی کوچک درست کنیم.»

هم بخریم و برای کلاسمان یک کتاب خانه ی کوچک درست کنیم.»





آن روز، همین که شیرین وارد مدرسه شد، چشمش به نرگس افتاد.

آن روز، همین که شیرین وارد مدرسه شد، چشمش به نرگس افتاد.

با خنده گفت: «سلام!» نرگس هم سلام کرد و به شوخی پرسید: «شیرین،

با خنده گفت: «سلام!» نرگس هم سلام کرد و به شوخی پرسید: «شیرین،

دندانت کو؟ آن را در خانه جا گذاشته‌ای؟»

دندانت کو؟ آن را در خانه جا گذاشته‌ای؟»

شیرین جواب داد: «موقع خوردن صبحانه، دندانم افتاد.» نرگس گفت:

شیرین جواب داد: «موقع خوردن صبحانه، دندانم افتاد.» نرگس گفت:

«اگر تو هم مثل من مواظب دندان‌هایت بودی و هر شب مسواک

«اگر تو هم مثل من مواظب دندان‌هایت بودی و هر شب مسواک

می‌زدی، دندان‌هایت سالم می‌ماندند و نمی‌افتادند.»

می‌زدی، دندان‌هایت سالم می‌ماندند و نمی‌افتادند.»

شیرین ناراحت شد و خجالت کشید امّا چیزی نگفت.

شیرین ناراحت شد و خجالت کشید امّا چیزی نگفت.

چند روز گذشت.

چند روز گذشت.

روزی نرگس احساس کرد دندانش لق شده است و تکان می خورَد.

روزی نرگس احساس کرد دندانش لق شده است و تکان می خورَد.

نگران شد و به یاد دندان شیرین افتاد.

نگران شد و به یاد دندان شیرین افتاد.

از آن پس، بیش تر مراقب بود تا چیزی به دندانش نخورد ولی چند روز

از آن پس، بیش تر مراقب بود تا چیزی به دندانش نخورد ولی چند روز

بعد، وقتی که شام می خورد، یک دفعه لقمه ای غذا به دندانش خورد و

بعد، وقتی که شام می خورد، یک دفعه لقمه ای غذا به دندانش خورد و

دندانش افتاد.

دندانش افتاد.

با ناراحتی گفت: «آخ، دندانم افتاد! حالا چه کار کنم؟»

با ناراحتی گفت: «آخ، دندانم افتاد! حالا چه کار کنم؟»

پدرش گفت: «چیزی نیست دخترم. این دندان، دندان شیری بود

پدرش گفت: «چیزی نیست دخترم. این دندان، دندان شیری بود

که افتاد. دندان های شیری بچّه ها، از هفت سالگی یکی یکی می افتد و به

که افتاد. دندان های شیری بچّه ها، از هفت سالگی یکی یکی می افتد و به

جای آنها دندان های همیشگی در می آید.»

جای آنها دندان های همیشگی در می آید.»

نرگس پرسید: «پس تا وقتی که دندان های همیشگی من در نیامده است،

نرگس پرسید: «پس تا وقتی که دندان های همیشگی من در نیامده است،

باید از بچّه ها خجالت بکشم؟»

باید از بچّه ها خجالت بکشم؟»

مادر نرگس گفت: «چرا عزیزم؟ دندان های شیری همه ی بچّه ها می افتد.

مادر نرگس گفت: «چرا عزیزم؟ دندان های شیری همه ی بچّه ها می افتد.

تو نباید خجالت بکشی.»

تو نباید خجالت بکشی.»

نرگس گفت: «آخر، آن روز هم که دندان شیرین افتاده بود، من به او

نرگس گفت: «آخر، آن روز هم که دندان شیرین افتاده بود، من به او

خندیدم و او خجالت کشید.» مادر گفت: «پس حالا بهتر است از او

خندیدم و او خجالت کشید.» مادر گفت: «پس حالا بهتر است از او

معذرت بخواهی.»

معذرت بخواهی.»

نرگس تصمیم گرفت که حتماً از شیرین عذرخواهی کند.

نرگس تصمیم گرفت که حتماً از شیرین عذرخواهی کند.



خرس کوچولو بارها شنیده بود که «میکروب ها» موجودات خطرناکی هستند.

خرس کوچولو بارها شنیده بود که «میکروب ها» موجودات خطرناکی هستند.

به همین دلیل، تصمیم گرفت با آن ها بجنگد.

به همین دلیل، تصمیم گرفت با آن ها بجنگد.

یک روز صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک بچّه

یک روز صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک بچّه

گنجشک رسید. نگاهی به او کرد و گفت: «من می خواهم با میکروب ها بجنگم.

گنجشک رسید. نگاهی به او کرد و گفت: «من می خواهم با میکروب ها بجنگم.

تو آن ها را این جا دیده ای؟» گنجشک جواب داد: «این طوری که نمی شود؛

تو آن ها را این جا دیده ای؟» گنجشک جواب داد: «این طوری که نمی شود؛

تو باید...»

تو باید...»

امّا خرس کوچولو به بقیّه‌ی حرف های او گوش نکرد. رفت تا به بچّه فیلی

امّا خرس کوچولو به بقیّه‌ی حرف های او گوش نکرد. رفت تا به بچّه فیلی

رسید. فریاد زد: «تو میکروب ها را این طرف ها ندیده ای؟ من می خواهم با

رسید. فریاد زد: «تو میکروب ها را این طرف ها ندیده ای؟ من می خواهم با

آن ها بجنگم.» بچّه فیل گفت: «اگر می خواهی با میکروب ها بجنگی، باید اوّل

آن ها بجنگم.» بچّه فیل گفت: «اگر می خواهی با میکروب ها بجنگی، باید اوّل

دست هایت را خوب بشویی، بعد....»

دست هایت را خوب بشویی، بعد....»

خرس کوچولو که از حرف های بچّه فیل هم چیزی نفهمیده بود، ناراحت به

خرس کوچولو که از حرف های بچّه فیل هم چیزی نفهمیده بود، ناراحت به

راه افتاد. کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درختی نشست تا استراحت کند. بالای

راه افتاد. کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درختی نشست تا استراحت کند. بالای

درخت یک کندوی عسل بود. خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد،

درخت یک کندوی عسل بود. خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد،

خوش حال شد و از درخت بالا رفت. عسل‌ها را با همان دست‌های

خوش حال شد و از درخت بالا رفت. عسل‌ها را با همان دست‌های

کثیفش خورد و با خودش گفت: «حالا خیلی خسته‌ام. فردا می‌آیم و با

کثیفش خورد و با خودش گفت: «حالا خیلی خسته‌ام. فردا می‌آیم و با

میکروب ها می جنگم.»

میکروب ها می جنگم.»

روز بعد، خرس کوچولو بیمار شد و دیگر نتوانست به جنگ میکروب ها برود.

روز بعد، خرس کوچولو بیمار شد و دیگر نتوانست به جنگ میکروب ها برود.

مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اوّل از من می پرسیدی که میکروب ها

مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اوّل از من می پرسیدی که میکروب ها

کجا هستند و چه طور می شود با آن ها جنگید، به تو می گفتم. تو باید بدانی که

کجا هستند و چه طور می شود با آن ها جنگید، به تو می گفتم. تو باید بدانی که

میکروب ها در دست های کثیف لانه می کنند. پس برای جنگیدن با آنها

میکروب ها در دست های کثیف لانه می کنند. پس برای جنگیدن با آنها

بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داری و دست هایت را قبل از غذا

بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داری و دست هایت را قبل از غذا

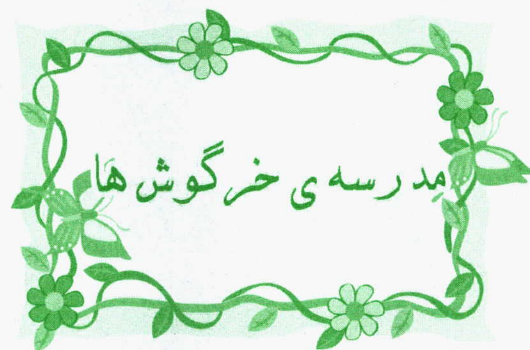
خوردن بشویی. حالا هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب

خوردن بشویی. حالا هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب

شوی.»

شوی.»





بچّه خرگوش ها منتظر معلّم بودند. معلّم با سبد هویج وارد شد و پس از سلام

بچّه خرگوش ها منتظر معلّم بودند. معلّم با سبد هویج وارد شد و پس از سلام

پرسید: «بچّه ها، فکر می کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پرسید: «بچّه ها، فکر می کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پشمالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای این که صداها را بشنویم.»

پشمالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای این که صداها را بشنویم.»

آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می شد؟»

آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می شد؟»

دُم پنبه ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی شنیدیم.»

دُم پنبه ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی شنیدیم.»

بچّه خرگوش ها، در سکوت، منتظر سؤال بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید:

بچّه خرگوش ها، در سکوت، منتظر سؤال بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید:

«اگر صدایی را نمی شنیدیم، چه اتّفاق هایی برای ما می افتاد؟»

«اگر صدایی را نمی شنیدیم، چه اتّفاق هایی برای ما می افتاد؟»

این بار، خاکستری جواب داد: «خطرهایی برای ما پیش می آمد؛ مثلاً،

این بار، خاکستری جواب داد: «خطرهایی برای ما پیش می آمد؛ مثلاً،

صدای روباه‌ها و شغال‌ها را نمی شنیدیم.» برفی ادامه داد: «از خیلی چیزها

صدای روباه‌ها و شغال‌ها را نمی شنیدیم.» برفی ادامه داد: «از خیلی چیزها

هم لذّت نمی بردیم؛ مثل صدای پرنده‌ها و سرود خواندن بچّه‌ها.»

هم لذّت نمی بردیم؛ مثل صدای پرنده‌ها و سرود خواندن بچّه‌ها.»

آموزگار ادامه داد: «پس، داشتن گوش‌های سالم در زندگی ما خیلی مهم

آموزگار ادامه داد: «پس، داشتن گوش‌های سالم در زندگی ما خیلی مهم

است بچّه‌ها، آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های سالمی داشته باشیم؟»

است بچّه‌ها، آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های سالمی داشته باشیم؟»

دم پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه

دم پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه

آن‌ها را تمیز نگه داریم.»

آن‌ها را تمیز نگه داریم.»

زنگ مدرسه که به صدا درآمد، معلّم گفت: «بچّه‌ها این هویج‌ها جایزه شماست

زنگ مدرسه که به صدا درآمد، معلّم گفت: «بچّه‌ها این هویج‌ها جایزه شماست

که درباره‌ی سؤال‌های من فکر کردید و پاسخ‌های خوبی به آن‌ها دادید.»

که درباره‌ی سؤال‌های من فکر کردید و پاسخ‌های خوبی به آن‌ها دادید.»

چند دقیقه بعد، بچّه خرگوش‌ها هویج در دست، با خوش‌حالی از کلاس

چند دقیقه بعد، بچّه خرگوش‌ها هویج در دست، با خوش‌حالی از کلاس

بیرون می‌رفتند.

بیرون می‌رفتند.





لا لا لا لا لا لا لا لا ، بخواب ای دختر زیبا

لا لا لا لا لا لا لا لا ، بخواب ای دختر زیبا

گل نازم لا لا لا لا ، گل نازم لا لا لا لا

گل نازم لا لا لا لا ، گل نازم لا لا لا لا

این، صدای مهربان مادرم بود که برای خواهر ناز و کوچولویم ، فاطمه ، لالایی

این، صدای مهربان مادرم بود که برای خواهر ناز و کوچولویم ، فاطمه ، لالایی

می خواند من هم کنار گهواره اش نشسته بودم و او را تماشا می کردم. خیلی دلم

می خواند من هم کنار گهواره اش نشسته بودم و او را تماشا می کردم. خیلی دلم

می خواست فاطمه زودتر بزرگ شود تا با من بازی کند. دوست داشتم

می خواست فاطمه زودتر بزرگ شود تا با من بازی کند. دوست داشتم

برای او قصّه های قشنگ بگویم و دوتایی با هم شعر و سرود بخوانیم.

برای او قصّه های قشنگ بگویم و دوتایی با هم شعر و سرود بخوانیم.

یک روز به مادرم گفتم: «مامان، خیلی حوصله ام سر می رود. کاش فاطمه

یک روز به مادرم گفتم: «مامان، خیلی حوصله ام سر می رود. کاش فاطمه

زود تر بزرگ می شد. نمی دانی چه قدر دلم می خواهد با او بازی کنم!»

زود تر بزرگ می شد. نمی دانی چه قدر دلم می خواهد با او بازی کنم!»

مادرم لبخندی زد و به اتاق دیگر رفت. عکس های کودکی ام را آورد و

مادرم لبخندی زد و به اتاق دیگر رفت. عکس های کودکی ام را آورد و

جلویم گذاشت. سپس عکس نوزادیِ مرا نشانم داد و گفت: «علی جان،

جلویم گذاشت. سپس عکس نوزادیِ مرا نشانم داد و گفت: «علی جان،

هفت سال پیش تو هم مثل فاطمه، کوچک بودی. عجله نکن. فاطمه کم کم

هفت سال پیش تو هم مثل فاطمه، کوچک بودی. عجله نکن. فاطمه کم کم

بزرگ می شود. تو حالا می توانی در آرام کردن و مراقبت از او به من

بزرگ می شود. تو حالا می توانی در آرام کردن و مراقبت از او به من

کمک کنی. اگر این کارها را بکنی، هم کار یاد می گیری و هم کمک بزرگی به

کمک کنی. اگر این کارها را بکنی، هم کار یاد می گیری و هم کمک بزرگی به

من کرده ای.»

من کرده ای.»

من هم تصمیم گرفتم که هر وقت از مدرسه به خانه می آیم، مواظب فاطمه

من هم تصمیم گرفتم که هر وقت از مدرسه به خانه می آیم، مواظب فاطمه

باشم. اگر او خوابیده باشد، آهسته و آرام بازی کنم و درس بخوانم تا
باشم. اگر او خوابیده باشد، آهسته و آرام بازی کنم و درس بخوانم تا

بیدار نشود. خواهرم مثل گل، زیباست. من او را خیلی دوست دارم.
بیدار نشود. خواهرم مثل گل، زیباست. من او را خیلی دوست دارم.





دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا»

دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا»

بود و اسم دیگری «نوشا». آن‌ها از هر نظر شبیه هم بودند؛ مثل هم حرف

بود و اسم دیگری «نوشا». آن‌ها از هر نظر شبیه هم بودند؛ مثل هم حرف

می‌زدند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

می‌زدند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیراز

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیراز

بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.»

بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.»

کوشا و نوشا خوش‌حال شدند و پروازکنان لانه‌شان را ترک کردند.

کوشا و نوشا خوش‌حال شدند و پروازکنان لانه‌شان را ترک کردند.

آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب پزشک جنگل بود. کوشا و

آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب پزشک جنگل بود. کوشا و

نوشا از او خواستند که به آن‌ها پزشکی بیاموزد.

نوشا از او خواستند که به آن‌ها پزشکی بیاموزد.

دارکوب گفت: «بسیار خوب امّا شما باید هفت سال سخت تلاش کنید تا

دارکوب گفت: «بسیار خوب امّا شما باید هفت سال سخت تلاش کنید تا

این کار را یاد بگیرید.» کوشا و نوشا قبول کردند. دو سال گذشت. کوشا

این کار را یاد بگیرید.» کوشا و نوشا قبول کردند. دو سال گذشت. کوشا

به آموختن ادامه داد امّا نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست

به آموختن ادامه داد امّا نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست

آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپرد. برای همین یک

آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپرد. برای همین یک

روز پرواز کرد و از آن جا رفت.

روز پرواز کرد و از آن جا رفت.

نوشا در راه به لک لکی رسید که در ساختن لانه‌های محکم استاد بود. از

نوشا در راه به لک لکی رسید که در ساختن لانه‌های محکم استاد بود. از

لک لک خواست تا لانه سازی را به او یاد بدهد.

لک لک خواست تا لانه سازی را به او یاد بدهد.

لک لک قبول کرد که در مدّت چهار سال به او لانه سازی یاد بدهد.

لک لک قبول کرد که در مدّت چهار سال به او لانه سازی یاد بدهد.

دو سال نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش لک لک

دو سال نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش لک لک

رفت. این بار به بلبلی خوش آواز رسید و از او خواست معلّمش بشود.

رفت. این بار به بلبلی خوش آواز رسید و از او خواست معلّمش بشود.

بلبل گفت: «بسیار خوب، امّا تو باید آواز خواندن را خوب یاد بگیری

بلبل گفت: «بسیار خوب، امّا تو باید آواز خواندن را خوب یاد بگیری

و تمرین کنی. این کار، چند سال طول می کشد.»

و تمرین کنی. این کار، چند سال طول می کشد.»

نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن آواز هم

نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن آواز هم

خسته شد. برای همین، یک روز پروازکنان از پیش بلبل رفت. او

خسته شد. برای همین، یک روز پروازکنان از پیش بلبل رفت. او

تصمیم گرفته بود به لانه پیش پدر و مادرش برگردد. سرانجام، نوشا به لانه

تصمیم گرفته بود به لانه پیش پدر و مادرش برگردد. سرانجام، نوشا به لانه

برگشت و در آن جا کوشا را دید که پزشک ماهری شده بود. حالا دیگر

برگشت و در آن جا کوشا را دید که پزشک ماهری شده بود. حالا دیگر

آن‌ها مثل هم نبودند. می‌توانید بگویید چرا؟

آن‌ها مثل هم نبودند. می‌توانید بگویید چرا؟





یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در آن بالا بالاها، در آسمان

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در آن بالا بالاها، در آسمان

آبی، هفت بچّه زندگی می کردند. آن ها بچّه های رنگین کمان بودند.

آبی، هفت بچّه زندگی می کردند. آن ها بچّه های رنگین کمان بودند.

بچّه های رنگین کمان، به رنگ های مختلف بودند: قرمز، نارنجی، زرد، سبز

بچّه های رنگین کمان، به رنگ های مختلف بودند: قرمز، نارنجی، زرد، سبز

آبی، نیلی و بنفش. هر یک از آن‌ها، خود را زیباتر از دیگران می دانست.

آبی، نیلی و بنفش. هر یک از آن‌ها، خود را زیباتر از دیگران می دانست.

قرمز می گفت: «من از همه زیباترم!».

قرمز می گفت: «من از همه زیباترم!».

سبز می گفت: «نه، من از همه زیباترم!». بقیّه هم همین حرف را می زدند.

سبز می گفت: «نه، من از همه زیباترم!». بقیّه هم همین حرف را می زدند.

یک روز، آبی، با صدای بلند گفت: «بیایید امتحان کنیم. بچّه‌های روی

یک روز، آبی، با صدای بلند گفت: «بیایید امتحان کنیم. بچّه‌های روی

زمین بهتر می داند که کدام یک از ما زیباتر است.»

زمین بهتر می داند که کدام یک از ما زیباتر است.»

آن ها با هم مسابقه گذاشتند. اوّل قرمز آمد و قسمتی از آسمان را به رنگ

آن ها با هم مسابقه گذاشتند. اوّل قرمز آمد و قسمتی از آسمان را به رنگ

قرمز درآورد. بچّه های روی زمین تا دیدند آسمان قرمز شده است، پا به فرار

قرمز درآورد. بچّه های روی زمین تا دیدند آسمان قرمز شده است، پا به فرار

گذاشتند. قرمز تعجّب کرد و بقیّه با صدای بلند خندیدند. سپس، هر کدام به

گذاشتند. قرمز تعجّب کرد و بقیّه با صدای بلند خندیدند. سپس، هر کدام به

نوبت آمدند و آسمان را به رنگِ خود درآوردند، امّا بچّه‌های روی زمین

نوبت آمدند و آسمان را به رنگِ خود درآوردند، امّا بچّه‌های روی زمین

از هیچ کدام خوششان نیامد. بچّه‌های رنگین کمان ناراحت شدند و گریه

از هیچ کدام خوششان نیامد. بچّه‌های رنگین کمان ناراحت شدند و گریه

کردند.

کردند.

خورشید صدای گریه‌ی آن‌ها را شنید و گفت: «بچّه‌های رنگین کمان،

خورشید صدای گریه‌ی آن‌ها را شنید و گفت: «بچّه‌های رنگین کمان،

گریه نکنید! همه‌ی شما زیبا هستید ولی وقتی با هم باشید، زیباتر می‌شوید.

گریه نکنید! همه‌ی شما زیبا هستید ولی وقتی با هم باشید، زیباتر می‌شوید.

خدای بزرگ شما را این طور آفریده است که همیشه در کنار هم باشید.»

خدای بزرگ شما را این طور آفریده است که همیشه در کنار هم باشید.»

هفت بچّه‌ی رنگین کمان حرف خورشید را گوش کردند و با هم در آسمان

هفت بچّه‌ی رنگین کمان حرف خورشید را گوش کردند و با هم در آسمان

یک رنگین کمان هفت رنگ درست کردند.

یک رنگین کمان هفت رنگ درست کردند.

وقتی بچّه‌های روی زمین بار دیگر رنگین کمان هفت رنگ را دیدند،
وقتی بچّه‌های روی زمین بار دیگر رنگین کمان هفت رنگ را دیدند،

گفتند:
گفتند:

«رنگین کمان هفت رنگ شد، حالا خیلی قشنگ شد.»
«رنگین کمان هفت رنگ شد، حالا خیلی قشنگ شد.»

بچّه‌های رنگین کمان هم خوش حال شدند و تصمیم گرفتند همیشه با هم مهربان
بچّه‌هایِ رنگین کمان هم خوش حال شدند و تصمیم گرفتند همیشه با هم مهربان

باشند و دیگر هیچ وقت با هم دعوا نکنند.

باشند و دیگر هیچ وقت با هم دعوا نکنند.





چه گندم‌های زرد قشنگی! این‌ها را چه کسی کاشته است؟

چه گندم‌های زرد قشنگی! این‌ها را چه کسی کاشته است؟

کشاورز؛ همان کشاورز کوشایی که دوست ماست.

کشاورز؛ همان کشاورز کوشایی که دوست ماست.

ـ چه نان گرم و خوش مزه‌ای! چه کسی آن را پخته است؟

ـ چه نان گرم و خوش مزه‌ای! چه کسی آن را پخته است؟

نانوا؛ همان نانوای سحرخیزی که دوست ماست.

نانوا؛ همان نانوای سحرخیزی که دوست ماست.

ـ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای! چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه

ـ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای! چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه

کرده است؟ رفتگر؛ همان رفتگر مهربانی که دوست ماست.

کرده است؟ رفتگر؛ همان رفتگر مهربانی که دوست ماست.

ـ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

ـ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

بنّا؛ همان بنّای پرکاری که دوست ماست.

بنّا؛ همان بنّای پرکاری که دوست ماست.

ـ چه باغ سرسبز و چه گل‌های خوش‌رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها را در

ـ چه باغ سرسبز و چه گل‌های خوش‌رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها را در

این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟

این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟

باغبان؛ همان باغبان زحمت‌کشی که دوست ماست.

باغبان؛ همان باغبان زحمت‌کشی که دوست ماست.

ـ چه خیابان های منظّمی! چه رفت و آمد مرتّبی! این نظم و ترتیب را

ـ چه خیابان های منظّمی! چه رفت و آمد مرتّبی! این نظم و ترتیب را

در خیابان ها، چه کسی ایجاد کرده است؟

در خیابان ها، چه کسی ایجاد کرده است؟

مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست ماست.

مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست ماست.

ـ چه کلاس شاد و با نشاطی! چه دانش آموزان پرتلاش و مهربانی!

ـ چه کلاس شاد و با نشاطی! چه دانش آموزان پرتلاش و مهربانی!

این گل های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟

این گل های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟

معلّم؛ همان معلّم دانایی که دوست ماست.

معلّم؛ همان معلّم دانایی که دوست ماست.



پرواز موج

خورشید وسط آسمان نشسته بود و از آن بالا به دریای آبی نگاه می کرد.

خورشید وسط آسمان نشسته بود و از آن بالا به دریای آبی نگاه می کرد.

موج کوچولو را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر

موج کوچولو را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر

ناراحتی؟» موج کوچولو گفت: «دلم می خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر

ناراحتی؟» موج کوچولو گفت: «دلم می خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر

در بیایم.» خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدی؟»

در بیایم.» خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدی؟»

او گفت: «من اوّل ابر بودم. یک روز داشتم با دوستانم بازی کردم

او گفت: «من اوّل ابر بودم. یک روز داشتم با دوستانم بازی کردم

که ناگهان باد تُندی وزید. باد، اوّل ما را به این طرف و آن طرف بُرد

که ناگهان باد تُندی وزید. باد، اوّل ما را به این طرف و آن طرف بُرد

بعد، بُرد بالای بالا. آن جا هوا خیلی سرد بود؛ برای همین، باران شدیم و

بعد، بُرد بالای بالا. آن جا هوا خیلی سرد بود؛ برای همین، باران شدیم و

روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛

روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛

بعضی از آن‌ها هم همراه رودها به دریا آمدند.»

بعضی از آن‌ها هم همراه رودها به دریا آمدند.»

خورشید گفت: «حالا چرا دلت می‌خواهد دوباره به شکل ابر دربیایی؟»

خورشید گفت: «حالا چرا دلت می‌خواهد دوباره به شکل ابر دربیایی؟»

موج کوچولو گفت: «چون دوست دارم در آسمان به این طرف و آن

موج کوچولو گفت: «چون دوست دارم در آسمان به این طرف و آن

طرف بروم. در آن جا باران بشوم و بر زمین هایی که به آب نیاز دارند،

طرف بروم. در آن جا باران بشوم و بر زمین هایی که به آب نیاز دارند،

ببارم و گل ها و گیاهان و کودکان تشنه را سیراب کنم.»

ببارم و گل ها و گیاهان و کودکان تشنه را سیراب کنم.»

خورشید لبخند زیبایی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من

خورشید لبخند زیبایی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من

می توانم دوباره تو را به شکل ابر قشنگی در بیاورم.» موج با خوش حالی فریاد

می توانم دوباره تو را به شکل ابر قشنگی در بیاورم.» موج با خوش حالی فریاد

زد: «راست می گویی؟»

زد: «راست می گویی؟»

خورشید گفت: «بله!» بعد گرما و نور خود را روی موج کوچولو پاشید موج

خورشید گفت: «بله!» بعد گرما و نور خود را روی موج کوچولو پاشید موج

کوچولو کم کم گرم شد. بعد هم آرام آرام بخار شد و بالا رفت و به شکل

کوچولو کم کم گرم شد. بعد هم آرام آرام بخار شد و بالا رفت و به شکل

یک تکه ابر کوچک و قشنگ در آمد. ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به

یک تکه ابر کوچک و قشنگ در آمد. ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به

خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و قشنگ خورشید را بوسید.

خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و قشنگ خورشید را بوسید.



حنایی و جوجه هایش در حیاط این طرف و آن طرف می رفتند. گاهی،

حنایی و جوجه هایش در حیاط این طرف و آن طرف می رفتند. گاهی،

یک دانه برمی چیدند و گاهی یک سنگ ریزه. موشی که از آن می گذشت،

یک دانه برمی چیدند و گاهی یک سنگ ریزه. موشی که از آن می گذشت،

آن ها را دید و به فکر فرو رفت. با خودش گفت: «بی چاره ها حتماً غذایی

آن ها را دید و به فکر فرو رفت. با خودش گفت: «بی چاره ها حتماً غذایی

پیدا نکرده اند که دارندش می خورند. زود به لانه اش رفت و یک

پیدا نکرده اند که دارندش می خورند. زود به لانه اش رفت و یک

مُشت دانه آورد و به حنایی داد.

مُشت دانه آورد و به حنایی داد.

حنایی پرسید: «این ها چیست؟»

حنایی پرسید: «این ها چیست؟»

موش گفت: قابل ندارد؛ دانه است. حنایی تشکّر کرد و گفت: «ولی

موش گفت: قابل ندارد؛ دانه است. حنایی تشکّر کرد و گفت: «ولی

ما به آن‌ها احتیاج نداریم؛ چون به اندازه‌ی کافی دانه پیدا می‌شود که
ما به آن‌ها احتیاج نداریم؛ چون به اندازه‌ی کافی دانه پیدا می‌شود که

بخوریم.»
بخوریم.»

موش گفت: «تعارف نکن! من دیدم که داشتی با جوجه‌هایت سنگ‌ریزه
موش گفت: «تعارف نکن! من دیدم که داشتی با جوجه‌هایت سنگ‌ریزه

وش می‌خوردی.» خالی و جوجه‌هایش خندیدند.
وش می‌خوردی.» خالی و جوجه‌هایش خندیدند.

موش پرسید: «چرا می‌خندید؟»

موش پرسید: «چرا می‌خندید؟»

حنایی گفت: «دوست مهربان! از این که به فکر ما بودی، خیلی از تو ممنونیم

حنایی گفت: «دوست مهربان! از این که به فکر ما بودی، خیلی از تو ممنونیم

ولی باید بدانی که ما باید این سنگ ریزه‌ها را همراه با دانه‌ها بخوریم. اگر

ولی باید بدانی که ما باید این سنگ ریزه‌ها را همراه با دانه‌ها بخوریم. اگر

این سنگ ریزه‌ها را نخوریم، غذایمان هضم نمی‌شود و مریض می‌شویم.»

این سنگ ریزه‌ها را نخوریم، غذایمان هضم نمی‌شود و مریض می‌شویم.»

موش با تعجّب پرسید: «چرا؟»

موش با تعجّب پرسید: «چرا؟»

حنایی گفت: «چون دانه‌ها سفت هستند. ما این سنگ ریزه‌ها را می‌خوریم

حنایی گفت: «چون دانه‌ها سفت هستند. ما این سنگ ریزه‌ها را می‌خوریم

تا آن‌ها خُرد شوند و ما را مریض نکنند.» موش گفت: «حالا فهمیدم؛ پس،

تا آن‌ها خُرد شوند و ما را مریض نکنند.» موش گفت: «حالا فهمیدم؛ پس،

من....» امّا نتوانست حرفش را تمام کند؛ حنایی و جوجه‌هایش با مهربانی به

من....» امّا نتوانست حرفش را تمام کند؛ حنایی و جوجه‌هایش با مهربانی به

او نگاه کردند و از او تشکّر کردند.

او نگاه کردند و از او تشکّر کردند.





یک روز از مادرم پرسیدم: «دعا یعنی چه؟» مادرم گفت: «دعا یعنی،

یک روز از مادرم پرسیدم: «دعا یعنی چه؟» مادرم گفت: «دعا یعنی،

حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا سخن می‌گوییم و از او یاری می‌خواهیم»

حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا سخن می‌گوییم و از او یاری می‌خواهیم»

وقتی فهمیدم دعا یعنی چه، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم. چون خیلی کارها هست

وقتی فهمیدم دعا یعنی چه، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم. چون خیلی کارها هست

که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آن‌ها مرا یاری کند. من دعا می‌کنم

که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آن‌ها مرا یاری کند. من دعا می‌کنم

که پدر و مادرم همیشه سالم باشند. دعا می‌کنم بابا بزرگ مهربان پیش ما

که پدر و مادرم همیشه سالم باشند. دعا می‌کنم بابا بزرگ مهربان پیش ما

باشد؛ چون بازی کردن در کنار پدربزرگ و حرف زدن با او را خیلی

باشد؛ چون بازی کردن در کنار پدربزرگ و حرف زدن با او را خیلی

دوست دارم. دلم نمی‌خواهد بدون او هیچ جا بروم. روزی از مادرم

دوست دارم. دلم نمی‌خواهد بدون او هیچ جا بروم. روزی از مادرم

پرسیدم: «چرا همه پدربزرگ را دوست دارند؟»

پرسیدم: «چرا همه پدربزرگ را دوست دارند؟»

مادرم گفت: «پدربزرگ مرد مهربانی است. او همه را دوست دارد

مادرم گفت: «پدربزرگ مرد مهربانی است. او همه را دوست دارد

و به همه محبّت می کند.»

و به همه محبّت می کند.»

پرسیدم: «چرا؟»

پرسیدم: «چرا؟»

مادرم گفت: «چون خدا کسانی را که به دیگران محبّت و مهربانی کنند،

مادرم گفت: «چون خدا کسانی را که به دیگران محبّت و مهربانی کنند،

دوست دارد.»

دوست دارد.»

خدایا، مادرم می‌گوید تو از همه مهربان‌تر هستی. حتّی از پدربزرگ من هم

خدایا، مادرم می‌گوید تو از همه مهربان‌تر هستی. حتّی از پدربزرگ من هم

مهربان‌تری. من می‌دانم که تو انسان‌های مهربان را دوست داری.

مهربان‌تری. من می‌دانم که تو انسان‌های مهربان را دوست داری.

پس همیشه سعی می کنم با بچه های کوچک تر از خودم و هم کلاسی هایم مهربان

پس همیشه سعی می کنم با بچه های کوچک تر از خودم و هم کلاسی هایم مهربان

باشم تا تو مرا بیش تر دوست بداری.

باشم تا تو مرا بیش تر دوست بداری.



زیارت

زینب داخل حرم ایستاده بود و آیینه کاری ها روی دیوارها را تماشا
زینب داخل حرم ایستاده بود و آیینه کاری ها روی دیوارها را تماشا

می کرد. همه جا روشن و درخشان بود. چلچراغ های بزرگ همه جا را نورباران
می کرد. همه جا روشن و درخشان بود. چلچراغ های بزرگ همه جا را نورباران

کرده بودند. بوی گلاب می آمد. همه دعا می خواندند.
کرده بودند. بوی گلاب می آمد. همه دعا می خواندند.

زینب هم داشت زیر لب دعا می‌کرد که مادرش با مهربانی دست بر
زینب هم داشت زیر لب دعا می‌کرد که مادرش با مهربانی دست بر

شانه‌اش گذاشت و گفت: «زیارت کردی دخترم؟ قبول باشد!
شانه‌اش گذاشت و گفت: «زیارت کردی دخترم؟ قبول باشد!

بیا به صحن برویم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم.» آن وقت دست او را
بیا به صحن برویم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم.» آن وقت دست او را

گرفت و آن دو با هم از میان جمعیّت بیرون رفتند.
گرفت و آن دو با هم از میان جمعیّت بیرون رفتند.

زینب دِه‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ی صحن جمع شده بودند و دانه برمی‌چیدند.

زینب دِه‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ی صحن جمع شده بودند و دانه برمی‌چیدند.

او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر، دوست

او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر، دوست

دارم هر وقت به مشهد می‌آیم، به کبوترهای امام رضا (ع) دانه بدهم. این

دارم هر وقت به مشهد می‌آیم، به کبوترهای امام رضا (ع) دانه بدهم. این

گندم‌ها را مادربزرگ برایم خریده است.» بعد دانه‌ها را به آرامی بر زمین

گندم‌ها را مادربزرگ برایم خریده است.» بعد دانه‌ها را به آرامی بر زمین

پاشید.

پاشید.

کبوترها دسته دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می خواست از

کبوترها دسته دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می خواست از

خوش حالی بال در بیاورد. چیزی نگذشت که صدای اذان از

خوش حالی بال در بیاورد. چیزی نگذشت که صدای اذان از

گل دسته‌ها بلند شد.

گل دسته‌ها بلند شد.

مادر گفت: «زینب جان، اذان مغرب را گفتند بهتر است نمازمان

مادر گفت: «زینب جان، اذان مغرب را گفتند بهتر است نمازمان

را اوّل وقت بخوانیم.» زینب نماز خواندن با چادر گُلی، در کنار مادر،

را اوّل وقت بخوانیم.» زینب نماز خواندن با چادر گُلی، در کنار مادر،

آن هم در حرم امام رضا (ع)، را هرگز فراموش نمی کند.

آن هم در حرم امام رضا (ع)، را هرگز فراموش نمی کند.



ایران ما

نام کشور ما ایران است. ما در ایران زندگی می کنیم. ما ایران را

نام کشور ما ایران است. ما در ایران زندگی می کنیم. ما ایران را

دوست داریم. ایران خانه‌ی بزرگ ماست. در ایران، دیدنی های

دوست داریم. ایران خانه‌ی بزرگ ماست. در ایران، دیدنی های

فراوان وجود دارد؛ مثل کوه ها، دشت ها، دریاها، جنگل ها، زیارتگاه ها و

فراوان وجود دارد؛ مثل کوه ها، دشت ها، دریاها، جنگل ها، زیارتگاه ها و

بناهای قدیمی.

بناهای قدیمی.

من به داشتن کشوری با این همه زیبایی افتخار می‌کنم. مردان و زنان

من به داشتن کشوری با این همه زیبایی افتخار می‌کنم. مردان و زنان

ایرانی، پرتلاش و با ایمان هستند. آنان کشور خود را از حمله‌ی دشمنان

ایرانی، پرتلاش و با ایمان هستند. آنان کشور خود را از حمله‌ی دشمنان

حفظ می‌کنند.

حفظ می‌کنند.

اکنون بیایید به قسمت‌هایی از ایران سفر کنیم.

اکنون بیایید به قسمت‌هایی از ایران سفر کنیم.

این جا حرم امام هشتم، حضرت رضا (ع)، در شهر مشهد است. این قلّه‌ی

این جا حرم امام هشتم، حضرت رضا (ع)، در شهر مشهد است. این قلّه‌ی

زیبای دماوند است. این جا آرامگاه حافظ شیرازی است. این جا

زیبای دماوند است. این جا آرامگاه حافظ شیرازی است. این جا

آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران در توس مشهد است. این جا

آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران در توس مشهد است. این جا

آرامگاه سعدی شیرازی است. این جا ماسوله‌ی گیلان است.

آرامگاه سعدی شیرازی است. این جا ماسوله‌ی گیلان است.

این جا میدان آزادی تهران است. این جا سی و سه‌پل اصفهان

این جا میدان آزادی تهران است. این جا سی و سه‌پل اصفهان

است. این جا ارگ بم کرمان است. این جا تخت جمشید در نزدیکی

است. این جا ارگ بم کرمان است. این جا تخت جمشید در نزدیکی

شیراز است.

شیراز است.

این تصویری از بیستون کرمانشاه است.

این تصویری از بیستون کرمانشاه است.



پرچم

آفتاب قشنگ صبحگاهی می تابید. نسیم آهسته می وزید و پرچم زیبای ایران

آفتاب قشنگ صبحگاهی می تابید. نسیم آهسته می وزید و پرچم زیبای ایران

را در میدان شهر تکان می داد. پدرم وقتی دید که من به پرچم نگاه می کنم،

را در میدان شهر تکان می داد. پدرم وقتی دید که من به پرچم نگاه می کنم،

پرسید: «امین جان، می دانی پرچم برای چیست؟»

پرسید: «امین جان، می دانی پرچم برای چیست؟»

گفتم: «نه.»

گفتم: «نه.»

پدرم گفت: «هر کشور پرچمی دارد. پرچم نشانه‌ی وجود یک کشور و آزادی و

پدرم گفت: «هر کشور پرچمی دارد. پرچم نشانه‌ی وجود یک کشور و آزادی و

سربلندی آن است.»

سربلندی آن است.»

گفتم: «پدر جان، چرا رنگ پرچم کشورها با هم فرق می‌کند؟»

گفتم: «پدر جان، چرا رنگ پرچم کشورها با هم فرق می‌کند؟»

پدرم جواب داد: «هرکدام از رنگ‌های پرچم نشانه‌ی چیزی است؛

پدرم جواب داد: «هرکدام از رنگ‌های پرچم نشانه‌ی چیزی است؛

مثلاً پرچم ایران سه رنگ دارد. رنگ سبز نشانه‌ی سرسبزی، رنگ سفید

مثلاً پرچم ایران سه رنگ دارد. رنگ سبز نشانه‌ی سرسبزی، رنگ سفید

نشانه‌ی صلح و دوستی و رنگ سرخ نشانه‌ی این است که ما از میهن

نشانه‌ی صلح و دوستی و رنگ سرخ نشانه‌ی این است که ما از میهن

خود و آزادی آن دفاع می‌کنیم؛ حتّی اگر جان خود را در این راه بدهیم.»

خود و آزادی آن دفاع می‌کنیم؛ حتّی اگر جان خود را در این راه بدهیم.»

من دوباره به پرچم نگاه کردم و پرسیدم: «پدرجان، نشانه‌ی وسط پرچم

من دوباره به پرچم نگاه کردم و پرسیدم: «پدرجان، نشانه‌ی وسط پرچم

چیست؟» پدرم گفت: «کلمه‌ی الله است که به شکل گل لاله هم دیده

چیست؟» پدرم گفت: «کلمه‌ی الله است که به شکل گل لاله هم دیده

می‌شود. گل لاله، نشانه‌ی خون شهیدان است.»

می‌شود. گل لاله، نشانه‌ی خون شهیدان است.»

در همین موقع به مدرسه رسیدیم.

در همین موقع به مدرسه رسیدیم.

از پدرم خداحافظی کردم و وارد مدرسه شدم. پرچم زیبای ایران در حیاط

از پدرم خداحافظی کردم و وارد مدرسه شدم. پرچم زیبای ایران در حیاط

مدرسه همراه با نسیم تکان می خورد. احساس کردم آن را بیش تر از گذشته

مدرسه همراه با نسیم تکان می خورد. احساس کردم آن را بیش تر از گذشته

دوست دارم و مثل هر ایرانی دیگر، از تماشای آن لذّت می برم.

دوست دارم و مثل هر ایرانی دیگر، از تماشای آن لذّت می برم.

نوروز

بسیاری از مردم جهان اوّلین روز سال جدید خود را جشن می گیرند

بسیاری از مردم جهان اوّلین روز سال جدید خود را جشن می گیرند.

همه ی این جشن ها زیبا هستند ولی جشن نوروز، شکوه دیگری دارد.

همه ی این جشن ها زیبا هستند ولی جشن نوروز، شکوه دیگری دارد.

روز اوّل فروردین، نخستین روز سال نو در کشور ماست. این روز را

روز اوّل فروردین، نخستین روز سال نو در کشور ماست. این روز را

نوروز می گویند.

نوروز می گویند.

نوروز آغاز فصل سرسبزی و خرّمی باغ ها و دشت ها و کشتزارها ست.

نوروز آغاز فصل سرسبزی و خرّمی باغ ها و دشت ها و کشتزارها ست.

هنگام شکوفه کردن و گل دادن درختان و وقت بیدار شدن

هنگام شکوفه کردن و گل دادن درختان و وقت بیدار شدن

جانوران از خواب زمستانی است.

جانوران از خواب زمستانی است.

هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می گیریم.

هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می گیریم.

مردم ما پیش از نوروز، خانه تکانی می کنند، سبزه سبز می کنند، لباس نو

مردم ما پیش از نوروز، خانه تکانی می کنند، سبزه سبز می کنند، لباس نو

تهیه می کنند و برای تحویل سال سفره ی هفت سین می چینند تحویل سال،

تهیه می کنند و برای تحویل سال سفره ی هفت سین می چینند تحویل سال،

لحظه ای است که سال کهنه به پایان می رسد و سال نو شروع می شود.

لحظه ای است که سال کهنه به پایان می رسد و سال نو شروع می شود.

در این هنگام همه ی اعضای خانواده کنار سفره ی هفت سین می نشینند و

در این هنگام همه ی اعضای خانواده کنار سفره ی هفت سین می نشینند و

دعا می خوانند و از خداوند می خواهند که اخلاق آن ها را خوب و خوب تر

دعا می خوانند و از خداوند می خواهند که اخلاق آن ها را خوب و خوب تر

نماید.

نماید.

بعضی در سفره ی هفت سین قرآن، آینه، شمع های روشن و هفت چیز

بعضی در سفره ی هفت سین قرآن، آینه، شمع های روشن و هفت چیز

که نام آن ها با «س» شروع می شود، می گذارند. این هفت چیز سبزه،

که نام آن ها با «س» شروع می شود، می گذارند. این هفت چیز سبزه،

سرکه، سماق، سمنو، سنجد، سیر و سیب هستند.

سرکه، سماق، سمنو، سنجد، سیر و سیب هستند.

و بعضی نیز در سفره ی هفت سین تخم مرغ های رنگ کرده، گل و

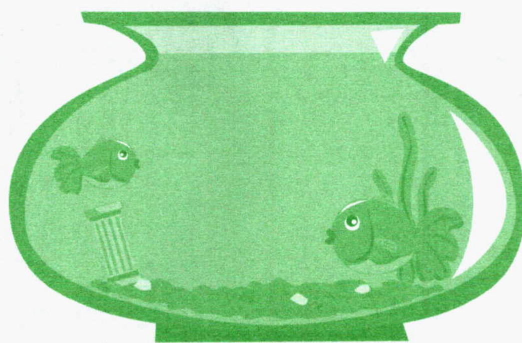
و بعضی نیز در سفره ی هفت سین تخم مرغ های رنگ کرده، گل و

شیرینی هم می گذارند. هم چنین، ظرف آبی می گذارند که ماهی کوچک

شیرینی هم می گذارند. هم چنین، ظرف آبی می گذارند که ماهی کوچک

قرمزی در آن شنا می کند.

قرمزی در آن شنا می کند.



در نوروز، مردم به دید و بازدید یک دیگر می روند. کوچک ترها دست
در نوروز، مردم به دید و بازدید یک دیگر می روند. کوچک ترها دست

بزرگ ترها را می بوسند و بزرگ ترها به کوچک ترها عیدی می دهند. در
بزرگ ترها را می بوسند و بزرگ ترها به کوچک ترها عیدی می دهند. در

همین روزها، مردم به زیارت امامان، امام زاده ها و آرامگاه شهیدان
همین روزها، مردم به زیارت امامان، امام زاده ها و آرامگاه شهیدان

و درگذشتگان نیز می روند.
و درگذشتگان نیز می روند.

مردم کشور ما قبل از نوروز در جشن نیکوکاری شرکت می کنند.

مردم کشور ما قبل از نوروز در جشن نیکوکاری شرکت می کنند.

چه خوب است همه‌ی ما نوروز را با خوش حال کردن دیگران شروع

چه خوب است همه‌ی ما نوروز را با خوش حال کردن دیگران شروع

کنیم. اگر این کار را بکنیم، نوروز ما قشنگ تر و شیرین تر خواهد شد.

کنیم. اگر این کار را بکنیم، نوروز ما قشنگ تر و شیرین تر خواهد شد.



نسیمی آرام می وزید. بوی گل ها و سبزه های تازه همه جا پیچیده بود.

نسیمی آرام می وزید. بوی گل ها و سبزه های تازه همه جا پیچیده بود.

پرندگان پرواز می کردند. صدای جیک جیک گنجشکان و چهچه بلبل ها

پرندگان پرواز می کردند. صدای جیک جیک گنجشکان و چهچه بلبل ها

به گوش می رسید.

به گوش می رسید.

در آن هوای خوب و دلپذیر بهاری من و خواهرم، زهرا، کنار چشمه

در آن هوای خوب و دلپذیر بهاری من و خواهرم، زهرا، کنار چشمه

نشسته بودیم. به او گفتم: «می آیی برویم بازی کنیم؟»

نشسته بودیم. به او گفتم: «می آیی برویم بازی کنیم؟»

مادرم شنید و گفت: «بروید ولی مواظب باشید که خیلی دور نشوید.

مادرم شنید و گفت: «بروید ولی مواظب باشید که خیلی دور نشوید.

شاخه های گل ها و درختان را هم نشکنید.» گفتیم:

شاخه های گل ها و درختان را هم نشکنید.» گفتیم:

«چشم مواظب هستیم.»

«چشم مواظب هستیم.»

در کنار جوی آب شاپرک قشنگی را دیدیم که روی یک شاخه نشسته بود.

در کنار جوی آب شاپرک قشنگی را دیدیم که روی یک شاخه نشسته بود.

سنجاقک زیبایی هم آمد و روی همان شاخه نشست. در همین موقع صدای

سنجاقک زیبایی هم آمد و روی همان شاخه نشست. در همین موقع صدای

جیک جیک پرنده ای را شنیدم. وقتی نگاه کردم، پرنده ی کوچکی را

جیک جیک پرنده ای را شنیدم. وقتی نگاه کردم، پرنده ی کوچکی را

میان سبزه‌ها دیدم که پدر و مادرش جیک جیک کنان بالای سرش

میان سبزه‌ها دیدم که پدر و مادرش جیک جیک کنان بالای سرش

پرواز می‌کردند.

پرواز می‌کردند.

معلوم بود از لانه پایین افتاده است. به زهرا گفتم: «ببین، چه پرنده

معلوم بود از لانه پایین افتاده است. به زهرا گفتم: «ببین، چه پرنده

قشنگی!». زهرا با هیجان گفت: «علی، باید بابا را صدا بزنیم و به کمک او

قشنگی!». زهرا با هیجان گفت: «علی، باید بابا را صدا بزنیم و به کمک او

این پرنده را به لانه‌اش برگردانیم.»

این پرنده را به لانه‌اش برگردانیم.»

وقتی به کمک بابا پرنده را به لانه برگرداندیم، پدر و مادرش در بالای

وقتی به کمک بابا پرنده را به لانه برگرداندیم، پدر و مادرش در بالای

سرِ ما سر و صدا کردند. انگار داشتند از ما تشکّر می‌کردند.

سرِ ما سر و صدا کردند. انگار داشتند از ما تشکّر می‌کردند.

پدرم گفت: «بچّه‌های عزیز، خدا کسی را که به حیوانات مهربانی و محبّت

پدرم گفت: «بچّه‌های عزیز، خدا کسی را که به حیوانات مهربانی و محبّت

کند، دوست دارد.»

کند، دوست دارد.»

درهمان وقت، پرنده‌ی کوچک را دیدیم که دهانش را باز کرده بود

درهمان وقت، پرنده‌ی کوچک را دیدیم که دهانش را باز کرده بود

و مادرش به او غذا می‌داد. چه قدر از غذا خوردن او لذّت می‌بردم!

و مادرش به او غذا می‌داد. چه قدر از غذا خوردن او لذّت می‌بردم!

پروانه ها

من یک پروانه ام. با بال های رنگارنگ، زرد، سفید، بنفش و هر
من یک پروانه ام. با بال های رنگارنگ، زرد، سفید، بنفش و هر

رنگی که دلت بخواهد. من یکی از زیباترین حشره هایی هستم که خدای مهربان
رنگی که دلت بخواهد. من یکی از زیباترین حشره هایی هستم که خدای مهربان

آفریده است.
آفریده است.

بیش‌تر پروانه‌ها در دشت‌ها و باغ‌ها، در میان گل‌ها و سبزه‌ها زندگی

بیش‌تر پروانه‌ها در دشت‌ها و باغ‌ها، در میان گل‌ها و سبزه‌ها زندگی

می‌کنند. غذای پروانه‌ها شهد گل‌ها و شیره‌ی گیاهان است.

می‌کنند. غذای پروانه‌ها شهد گل‌ها و شیره‌ی گیاهان است.

ما پروانه‌ها روی برگ‌ها تخم می‌گذاریم، بعد از مدّتی، از این تخم‌ها کرم‌های

ما پروانه‌ها روی برگ‌ها تخم می‌گذاریم، بعد از مدّتی، از این تخم‌ها کرم‌های

کوچکی بیرون می‌آیند و کم‌کم بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند. این کرم‌ها با آب

کوچکی بیرون می‌آیند و کم‌کم بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند. این کرم‌ها با آب

دهانشان رشته‌هایی درست می‌کنند و با آن‌ها دور خودشان پیله می‌سازند
دهانشان رشته‌هایی درست می‌کنند و با آن‌ها دور خودشان پیله می‌سازند

و در پیله می‌مانند تا پروانه شوند. آن‌ها وقتی پروانه شدند، پیله‌ی خود را
و در پیله می‌مانند تا پروانه شوند. آن‌ها وقتی پروانه شدند، پیله‌ی خود را

پاره می‌کنند و در هوا پرواز می‌کنند.
پاره می‌کنند و در هوا پرواز می‌کنند.

من یکی از این پروانه‌ها هستم. من و دوستانم در یک باغ پرگل زندگی
من یکی از این پروانه‌ها هستم. من و دوستانم در یک باغ پرگل زندگی

می کنیم. ما هر روز صبح در باغ پرواز می کنیم. روی گل ها می نشینیم و با

می کنیم. ما هر روز صبح در باغ پرواز می کنیم. روی گل ها می نشینیم و با

شاخک هایمان آن ها را نوازش می کنیم و از شهد آن ها می خوریم. در

شاخک هایمان آن ها را نوازش می کنیم و از شهد آن ها می خوریم. در

این وقت، گل ها نیز برگ های خود را تکان می دهند. مثل این است

این وقت، گل ها نیز برگ های خود را تکان می دهند. مثل این است

که دارند از ما تشکّر می کنند.

که دارند از ما تشکّر می کنند.



پدرم می گوید: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛ یک هنرمند

پدرم می گوید: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛ یک هنرمند

خوب.» با خوش حالی می گویم: «پس من برای این که هنرمند باشم، سعی

خوب.» با خوش حالی می گویم: «پس من برای این که هنرمند باشم، سعی

می کنم نقّاشی را خیلی خوب یاد بگیرم.

می کنم نقّاشی را خیلی خوب یاد بگیرم.

آن وقت ما هم یک هنرمند در خانواده مان خواهیم داشت.»

آن وقت ما هم یک هنرمند در خانواده مان خواهیم داشت.»

پدر می گوید: «دخترم، تو اگر بتوانی سفالگر بشوی و با گل چیزهای زیبا بسازی،

پدر می گوید: «دخترم، تو اگر بتوانی سفالگر بشوی و با گل چیزهای زیبا بسازی،

هنرمندی. قالی بافی هم هنر است. عکّاسی هم هنر است؛ پس برای

هنرمندی. قالی بافی هم هنر است. عکّاسی هم هنر است؛ پس برای

این که بتوانی عکس خوبی بگیری، باید هنرمند باشی.»

این که بتوانی عکس خوبی بگیری، باید هنرمند باشی.»

از پدرم می پرسم : «آیا بازیگر سینما هم هنرمند است ؟»

از پدرم می پرسم : «آیا بازیگر سینما هم هنرمند است ؟»

او جواب می دهد : «بازیگری و کارگردانی سینما هم از کارهای هنرمندانه

او جواب می دهد : «بازیگری و کارگردانی سینما هم از کارهای هنرمندانه

است.»

است.»

پدر می گوید : «فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند . با دقّت به همه چیز نگاه

پدر می گوید : «فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند . با دقّت به همه چیز نگاه

کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفّق شود.»

کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفّق شود.»

فردوسی

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم برای زیارت امام رضا (ع)، به مشهد

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم برای زیارت امام رضا (ع)، به مشهد

رفته بودیم. پدرم گفت: «در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس و آرامگاه

رفته بودیم. پدرم گفت: «در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس و آرامگاه

فردوسی، شاعر بزرگ ایران، قرار دارد. خوب است برویم و آن جا

فردوسی، شاعر بزرگ ایران، قرار دارد. خوب است برویم و آن جا

راهم ببینیم.» چند روز بعد به توس رفتیم. فاصله‌ی مشهد تا شهر توس زیاد

راهم ببینیم.» چند روز بعد به توس رفتیم. فاصله‌ی مشهد تا شهر توس زیاد

نبود. وقتی به آرامگاه فردوسی رسیدیم، جمعیّت زیادی را در آن جا

نبود. وقتی به آرامگاه فردوسی رسیدیم، جمعیّت زیادی را در آن جا

دیدیم. یک نفر راهنما برای ما صحبت می‌کرد. او می‌گفت: «فردوسی

دیدیم. یک نفر راهنما برای ما صحبت می‌کرد. او می‌گفت: «فردوسی

سی سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت.» بعد هم به مجسّمه‌ی

سی سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت.» بعد هم به مجسّمه‌ی

فردوسی که در آن جا بود، اشاره کرد و گفت: «این مجسّمه را استاد ابوالحسن

فردوسی که در آن جا بود، اشاره کرد و گفت: «این مجسّمه را استاد ابوالحسن

صدّیقی ساخته است.»

صدّیقی ساخته است.»

از پدرم پرسیدم: «شاهنامه چگونه کتابی است؟» پدرم گفت: «شاهنامه

از پدرم پرسیدم: «شاهنامه چگونه کتابی است؟» پدرم گفت: «شاهنامه

کتاب بزرگی است که در آن داستان‌های زیادی درباره‌ی ایران

کتاب بزرگی است که در آن داستان‌های زیادی درباره‌ی ایران

و پهلوانان بزرگ آن می خوانیم.

و پهلوانان بزرگ آن می خوانیم.

رستم، بزرگ ترین پهلوان ایران بوده است.

رستم، بزرگ ترین پهلوان ایران بوده است.

سپس گفت: «همه ی داستان های شاهنامه به شعر است.

سپس گفت: «همه ی داستان های شاهنامه به شعر است.

همان طوری که شنیدی، فردوسی سی سال زحمت کشید تا این داستان ها

همان طوری که شنیدی، فردوسی سی سال زحمت کشید تا این داستان ها

راجمع آوری کرد و به شعر درآورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن

راجمع آوری کرد و به شعر درآورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن

حرف می زنیم، زنده نگه دارد.

حرف می زنیم، زنده نگه دارد.

بعد، پدرم این شعر را خواند:

بعد، پدرم این شعر را خواند:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

نمیرم از این پس، که من زنده ام   که تخم سخن را پراکنده ام

نمیرم از این پس، که من زنده ام   که تخم سخن را پراکنده ام

هنگام برگشتن از توس، پدرم قول داد بعضی از داستان‌های شاهنامه،

هنگام برگشتن از توس، پدرم قول داد بعضی از داستان‌های شاهنامه،

مثل رستم و اسفندیار، رستم و افراسیاب و رستم و سهراب را برایم تعریف

مثل رستم و اسفندیار، رستم و افراسیاب و رستم و سهراب را برایم تعریف

کند.

کند.

اکنون من این داستان‌ها را می‌دانم و از شنیدن دوباره‌ی آن‌ها

اکنون من این داستان‌ها را می‌دانم و از شنیدن دوباره‌ی آن‌ها

لذّت می‌برم.

لذّت می‌برم.

مجموعه ۸ جلدی زیبا بنویسیم:











اساتید کار آزموده بسیاری با شیوه‌های مختلف کوشیده‌اند تا مخاطبان خود را با خطّ نستعلیق تحریری آشنا کنند و کاربرد آن را به آنها بیاموزند؛ کوشش زیبایی که توانسته جمال الهی را از نیش قلم آنها جاری سازد و باعث حظّ بصر و آرامش روح و روان هر بیننده اهل قلم و ذوق گردد.

این کتاب نیز یکی از آن کوشش‌هاست که روش‌های دیگری بر روش‌های پیشین افزوده و کار را دلپذیر و آسان‌تر کرده است:

- مبنای آموزشی این مجموعه روش «الگوبرداری» و کاربرد صحیح خطّ تحریری است.
- اجرای حروف و اتصالات مطابق با اصول و قواعد نستعلیق صورت گرفته است.
- گذاشتن سر مشق در زیر نمونهٔ کمرنگ، توجّه و تمرکز هنرآموز را بیشتر می‌کند.
- از اجرای انحناهای موجود در خطّ شکسته پرهیز شده است.
- رونویسی و خوشنویسی بر اساس متن کتاب درسی فارسی ادغام شده‌اند.
- به کارگیری ابزار مناسب خطّ تحریری توصیه شده است.



کتاب‌های گنجشک
واحد کودکان و نوجوانان
موسسه انتشارات قدیانی
www.ghadyani.org


ISBN13 978-964-417-597-8